

دیدار با خودم

آغاز مدرسه ی کودکان

لوقا ۱۸: ۹-۱۴

آنگاه برای برخی که از پارسایی خویش مطمئن بودند و بر دیگران به دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند، این مَثَل را آورد¹⁰: دو تن برای عبادت به معبد رفتند، یکی قریسی، دیگری خَراجگیر¹¹. قریسی ایستاد و با خود چنین دعا کرد: «خدا یا، تو را شکر می‌گویم که همچون دیگر مردمان دزد و بدکاره و زناکار نیستم، و نه مانند این خَراجگیرم¹². دو بار در هفته روزه می‌گیرم و از هر چه به دست می‌آورم، ده یک می‌دهم¹³». اما آن خَراجگیر دور ایستاد و نخواست



حتی چشمان خود را به سوی آسمان بلند کند، بلکه بر سینهٔ خود می‌کوفت و می‌گفت: «خدا یا، بر من گناهکار رحم کن.»¹⁴ به شما می‌گویم که این مرد، و نه آن دیگر، پارسا شمرده شده به خانه رفت. زیرا هر که خود را برافرازد، خوار خواهد شد، و هر که خود را خوار سازد، سرافراز خواهد گردید.»

کودکان عزیز، برادران و خواهران عزیز،

متنی که امروز درباره‌ی آن صحبت می‌کنیم، داستان دو مرد است که به دو شکل کاملاً متفاوت دعا می‌کنند. اما پیش از آنکه به موضوع آنها برسیم، می‌خواهم با فکری شروع کنم که خیلی از شما آن را می‌شناسید: موفق شدن در مقابل شکست خوردن. بعضی از آدم‌ها در زندگی وضع خوبی دارند: سالم هستند، می‌توانند درس بخوانند، شغل خوبی پیدا کنند، از خانواده‌شان مراقبت کنند و برای دوران پیری‌شان پس‌انداز کنند. وقتی زندگی برای مدت طولانی خوب پیش می‌رود، آنها می‌توانند در پایان بگویند: «خدا یا شکر که همه‌چیز این قدر خوب پیش رفت!» درست همان طور که در مزمور ۱۳۹ آمده است: «تو را شکر می‌کنم که مرا این چنین شگفت‌انگیز آفریدی.»

اما حتی آدم‌هایی که وضع خوبی دارند، گاهی به مرز توانشان می‌رسند. برایتان داستانی تعریف می‌کنم: مردی بود که ۳۵ سال سخت کار کرده بود. او در شرکتش به بالاترین جایگاه رسیده بود؛ باهوش و پرتلاش بود و کمی هم شانس آورده بود. سپس یک بحران بزرگ پیش آمد. در شرکت باید صرفه‌جویی می‌شد. خود او مجبور شد بسیاری از همکاران خویش را اخراج کند، گاهی با چشمانی اشک‌آلود. و بعد فهمید که حالا نوبت خود او هم رسیده است. ترسی بزرگ او را فراگرفت؛ ترس از اینکه همه‌چیز را از دست بدهد. این ترس شب و روز رهایش نمی‌کرد. یک شب کاری کرد که مدت‌ها بود انجام نداده بود: دعا کرد و از خدا کمک خواست. کمی بعد خبر خوبی رسید: دو شرکت با هم ادغام شدند و جای او در کارش حفظ شد. آن مرد با خودش فکر کرد: «خب، خوب پیش رفت. کسی که خودش به خودش کمک نکند، خدا هم به او کمک نمی‌کند.» او کاملاً فراموش کرده بود که همین چند روز پیش از خدا کمک خواسته بود!

کودکان عزیز، برای شما الان سال تحصیلی جدیدی شروع می‌شود. درباره‌ی این موضوع چه احساسی دارید؟ شما که برای اولین بار به مدرسه می‌روید چه حسی دارید؟ خوشحالید؟ یا کمی هم می‌ترسید از اینکه چه چیزهایی در انتظارتان است؟ این سؤال درباره‌ی شروع تازه، فقط برای شما کودکان مهم نیست. ما بزرگسال‌ها هم بارها با

کارهای تازه روبه‌رو می‌شویم و مطمئن نیستیم که از پسِ آن برمی‌آییم یا نه. بعضی چیزها واقعاً برایمان سخت به‌نظر می‌رسند. شاید همین الان برای تو هم همین‌طور باشد: چالشی پیش روی توست و نمی‌دانی نتیجه‌اش چه می‌شود، حتی نمی‌دانی اصلاً توان انجامش را داری یا نه. بعضی آدم‌ها حتی در وضعیتی گیر می‌کنند که خودشان به‌تنهایی راه‌حلی برایش پیدا نمی‌کنند. شاید تو، یا کسانی که دوستشان داری، از کسانی باشید که پرونده‌ی پناهندگی‌شان آن‌طور که امید داشتند به نتیجه نرسیده، و به همین دلیل نمی‌دانید زندگی در آلمان چطور ادامه پیدا می‌کند. برایم مهم است که بگویم: در یک شروع تازه، معمولاً دوست داریم فکر کنیم که با موفقیت چطور کنار می‌آییم. اما باید به این هم فکر کنیم که با شکست چطور کنار می‌آییم؛ چون هر دو بخشی از زندگی هستند.

در متن کتاب مقدس امروز، عیسی درباره‌ی دو مرد داستانی تعریف می‌کند. یکی موفق است، دیگری اصلاً موفق نیست. هر دو در یک زمان در برابر خدا ایستاده‌اند و عیسی به ما اجازه می‌دهد نگاهی به درون قلب آنها بیندازیم. قلب همان جایی‌ست که احساسات ما در آن است و همان‌جاست که تصمیم می‌گیریم چه کار کنیم. معمولاً هیچ‌کس نمی‌تواند ببیند در قلب دیگری چه می‌گذرد؛ فقط خودمان می‌دانیم در قلبمان چه می‌گذرد. اما عیسی امروز دقیقاً همین را به ما نشان می‌دهد: قلب دو مرد کاملاً متفاوت.

یک فریسی و یک خراجگیر. این دو نفر به‌سختی می‌توانستند بیشتر از این با هم فرق داشته باشند. فریسی‌ها در آن زمان افرادی بسیار محترم بودند. کلمه‌ی «فریسی» از یک واژه‌ی عبری به‌معنای «جدا شدن» می‌آید و به کلمه‌ی «مقدس بودن» نیز نزدیک است. فریسی‌ها خودشان را از هر چیز ناپاک یا گناه‌آلود دور نگه می‌داشتند. آنها حتی بیشتر از آنچه احکام از آنها می‌خواست انجام می‌دادند: بیشتر کمک می‌کردند، بیشتر روزه می‌گرفتند و کارهای خوب بیشتری نسبت به دیگران انجام می‌دادند. پس آنها دلیل کافی داشتند که خدا را شکر کنند که آنها را این‌قدر شگفت‌انگیز آفریده و به آنها توانایی انجام این‌همه کار خوب داده است. خیلی‌ها آنها را تحسین می‌کردند و دوست داشتند مثل آنها باشند.

اما همان‌طور که گفتم، عیسی به ما اجازه می‌دهد به قلب این فریسی نگاه کنیم. و آنجا همه‌چیز کاملاً متفاوت از چیزی‌ست که فکر می‌کردیم. او در چشم مردم بسیار محترم بود و همه فکر می‌کردند در چشم خدا هم همین‌طور است. اما این فریسی در دعایش اصلاً واقعاً به خدا فکر نمی‌کرد. او فقط به خودش فکر می‌کرد. در واقع او به خدا نیازی نداشت، چون در زندگی‌اش چیزی کم نداشت. او نیازی به خدایی نداشت که او را در آغوش بگیرد و بگوید: «تو را همان‌طور که هستی دوست دارم، با همه‌ی اشتباهات.» او همچنین نیازی به خدایی نداشت که به او بگوید: «تو خوب هستی!» او خودش را قبلاً خوب اعلام کرده بود. اما نگاه او فقط به خودش ختم نمی‌شد. او همچنین به پایین نگاه کرد، به آن خراجگیری که آنجا ایستاده بود؛ مردی که همه او را یک کلاهبردار بد می‌دانستند. وقتی فریسی او را دید، احساس بهتری پیدا کرد و خدا را شکر کرد که مثل او نیست. اما در واقع او خدا را شکر نکرده بود، چون اصلاً به خدا فکر نمی‌کرد. او فقط خودش را تحسین کرده بود.

با این کار، عیسی قلب این فریسی را آشکار می‌کند. او نشان می‌دهد: این دعا اصلاً خطاب به خدا نیست؛ این مرد در واقع فقط با خودش حرف می‌زند. او به خودش ایمان دارد، نه به خدا. عیسی عمداً تصویر فریسی را کمی اغراق‌آمیز نشان می‌دهد، چون او قلب انسان را به‌خوبی می‌شناسد. و این قلب تا امروز هم وجود دارد؛ ما چنین افکاری را از زندگی خودمان هم می‌شناسیم. چه کسی این را نمی‌شناسد: آدم خودش را با دیگران مقایسه می‌کند و وقتی طرف مقابل نمره‌ی بدتری بگیرد، احساس بهتری پیدا می‌کند. مقایسه‌ی خودمان با دیگران و بهتر بودن از آنها، حس خوبی می‌دهد. دست‌کم برای یک لحظه. بعضی‌ها می‌گویند: «در دنیا این‌همه بدی وجود دارد، ولی من هرگز به هیچ انسان یا حیوانی آسیب نزده‌ام.» تحقیر دیگران باعث می‌شود احساس بهتری داشته باشیم و به ما کمک می‌کند اشتباهات

خودمان را نسبی ببینیم. گاهی این نگاه به دیگران حتی به تحقیر یا نفرت تبدیل می‌شود. امروز هم این اتفاق می‌افتد؛ مثلاً در اینترنت، وقتی آدم‌ها به خاطر هویت، فرهنگ یا عقیده‌شان مورد تحقیر قرار می‌گیرند. بدگویی از دیگران تقریباً همیشه یک نتیجه دارد: خودمان برای یک لحظه احساس بهتری پیدا می‌کنیم.

عیسی در برابر دعای این فریسی، دعای خراجگیر را قرار می‌دهد. تضادی بزرگ‌تر از این به‌سختی ممکن بود. خراجگیرها باید مالیات جمع می‌کردند. برای همین به خانه‌ی مردم می‌رفتند، اغلب با بی‌ادبی و گاهی هم با کلاهبرداری، تا هرچه بیشتر پول بگیرند. وقتی کسی وارد شهر می‌شد، همه‌چیزی که همراهش بود شمرده می‌شد: یکی باید یک گونی آرد می‌داد، دیگری بز یا الاغ عزیزش را، و یکی دیگر یک گونی پُر از طلا. جای تعجب نیست که مردم این خراجگیرها را دوست نداشتند. یک نویسنده‌ی رومی که آن زمان زندگی می‌کرد، حتی از ۳۹ فُحش مختلف برای خراجگیری خبر می‌دهد. چنین مردی، درست مثل آن فریسی، به معبد آمد تا دعا کند. اما او خیلی عقب‌تر ایستاد. حتی جرأت نکرد چشمانش را به سمت آسمان بلند کند. او دقیقاً می‌دانست چه اشتباهی کرده است. او فقط همین یک دعا را از مزبور ۵۱ بلد بود: «خدایا، بر من گناهکار رحم کن!»

این دعا را ما هم می‌شناسیم. امروز خودمان هم آن را خوانده‌ایم. یادتان هست؟ چه کسی می‌داند این دعای «خداوندا، رحم کن» به چه نامی هم شناخته می‌شود؟ - درست است: کَریه الیسون (Kyrie eleison)! دعای خراجگیر دقیقاً همین بود: کوتاه، اما صادقانه. او واقعاً احساس می‌کرد از خدا جدا شده و از صمیم قلب می‌خواست دوباره به او برگردد. او می‌خواست همه‌چیز دوباره خوب شود، اما نمی‌دانست چطور باید این اتفاق بیفتد. راه رسیدن به خدا را نمی‌شناخت. اما یک چیز مهم بود: او واقعاً با خدا صحبت کرد. او تمام درماندگی و ناامیدی‌اش را برای خدا بازگو کرد و همزمان به سینه‌اش زد.

قلب همان جایی‌ست که در آن فکر می‌کنیم و در سکوت برنامه می‌ریزیم. و خراجگیر دقیقاً همین قلب را در برابر خدا باز کرد. او هر آنچه را در درونش اشتباه و سنگین بود به خدا گفت و از او چیزی جز رحمت نخواست، اینکه خدا با او مهربان باشد. دعا کردن مثل این خراجگیر برای ما اغلب سخت است. اعتراف به یک اشتباه، کار آسانی نیست. ما ترجیح می‌دهیم بهانه بیاوریم. معمولاً بهانه‌ای پیدا می‌کنیم که بتوانیم با آن راحت زندگی کنیم و اشتباهاتمان را از دیگران پنهان کنیم. به همین دلیل هم دوست نداریم درباره‌ی گناه و تقصیرمان صحبت کنیم. آیا جایی هست که با این حال بتوانیم این کار را انجام دهیم... بدون ترس؟

عیسی این داستان را برای ما تعریف می‌کند چون می‌خواهد با قلب ما صحبت کند. من خودم را کجا پیدا می‌کنم؟ قلب من شبیه کدام یک است؟ قلب فریسی یا قلب خراجگیر؟ درباره‌ی خدا چه فکر می‌کنم؟ درباره‌ی خودم چه فکر می‌کنم؟ درباره‌ی آینده، همین حالا، در آغاز این سال تحصیلی جدید، چه فکر می‌کنم؟ عیسی می‌خواهد که ما خدا، خودمان و آدم‌های اطرافمان را با نگاهی تازه ببینیم. آیا گاهی مثل فریسی هستی و واقعاً به کارهایی که انجام داده‌ای افتخار می‌کنی یا مثل خراجگیر هستی و از چیزهایی که خوب پیش نرفته‌اند ناراحتی؟ گاهی تشخیص این دو در وجود ما سخت است. حتی ممکن است اول واقعاً از اشتباهاتمان ناراحت باشیم و بعد به این افتخار کنیم که مثل یک فریسی مغرور نیستیم! وقتی به قلبمان می‌رسیم، همیشه به مرزهای خودمان می‌رسیم، چون نمی‌توانیم قلبمان را عوض کنیم.

و با این روش، به مهم‌ترین سؤال می‌رسیم: خدا درباره‌ی همه‌ی این‌ها چه فکر می‌کند؟ عیسی به ما نشان می‌دهد: خدا بیش از هر چیز می‌خواهد ببخشد. خدا می‌خواهد بخشنده باشد. و او این قدر عشق دارد که حتی به خراجگیر هم

رحمت می‌کند. فریسی در واقع به این خدا نیازی ندارد، چون فکر می‌کند خودش برای خودش کافی‌ست. اما او هم می‌تواند تغییر کند.

نویسنده‌ای به نام سی. اس. لوئیس در کتاب‌های «سرگذشت نارنیا» داستان پسری به نام یوستاس را تعریف می‌کند. یوستاس همیشه می‌خواهد از همه بهتر باشد و با این کار زندگی را برای دیگران سخت می‌کند. حرص و طمعش او را روزی به غار یک اژدها می‌کشاند، جایی که گنجی پیدا می‌کند. او آن را برمی‌دارد. و خودش به یک اژدهای زشت تبدیل می‌شود. یوستاس از پوست اژدهایش رنج می‌برد و می‌خواهد از شرش خلاص شود، اما به‌تنهایی نمی‌تواند. آنجاست که شیر بزرگ، آسلان، را می‌بیند. فقط آسلان می‌تواند پوست اژدها را از او جدا کند. آرام‌آرام، گاهی همراه با درد، آسلان او را از آن پوست آزاد می‌کند و یوستاس به انسانی تازه و مهربان تبدیل می‌شود.

سی. اس. لوئیس با این داستان می‌خواهد بگوید: عیسی مانند این شیر است. فقط او می‌تواند ما را از «پوست اژدهای» خودمان آزاد کند. ما به‌تنهایی و با نیروی خودمان نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم.

هر ملاقات با یک انسان دیگر، چه به عیسی ایمان داشته باشد چه نه، هدیه‌ای از سوی خداست. در این ملاقات متوجه می‌شوم که خودم هم به چیزی نیاز دارم و متوجه می‌شوم که آن شخص دیگر هم به چیزی نیاز دارد. به همین دلیل همیشه دلیلی برای دعا کردن هست: خداوندا، رحم کن! و همیشه دلیلی برای شکرگزاری هست: ممنونم عیسی که تو هستی. بدون تو نمی‌شود. آمین.